

فرستادند و برای برداشتن آشوب شیرشاه روی نمودند

سواری همایون را بدانسوی درخواست نمودند

در ماه یازدهم سال نه صد و چهل و شش  
تاری و یک هزار و پانصد و چهل فرنگی پاره نوشته اند

که همایون با یکصد هزار سوار از آگره برآمد و نرسیده به غنوج

از آب گذشته برابر اردوی شیرشاه فرود آمد

اگرچه پس از یافتن آنهمه تباہی فرا بسم آوردی یکصد هزار

سوار اندکی دشوار مینماید مگر ازینکه نوشته اند که آن

بر دو لشکر تا یکماه برابر هم نشسته بچکدام در جنگ پیشین

نمودند میتوان گفت که سیاهی لشکر همایون بیک صد هزار

میرسیده و شماره مردان جنگی و دلیران کاری از چهار

یک آن نیز کمتر بوده زیرا که چون سلطان میرزا و فرزندان

او و آن سه هزار سوار که کامران بچاکری برادر گزشت

## دستان ترکنازان هند

از اردوی جمایون جدا شدند پشتِ شکر شکست و دلِ  
شکرکش از پیکانهایِ نومیدی خست و این نیز آشکار  
است که سپاهِ سلطان میرزا و پسرانش بیش از سه  
چهار هزار تن نبوده اند

باری جمایون چون دید که گاه بارش اینک فرامیرسد  
و از رگزرِ مننایِ جای هر روز از شماره سپاهش کاسته  
می شود روز دهم نخستین ماه سال نهم و چهل  

}	۹۳۶ ۱۱۱۰
}	۱۵۳۰ ۱۱۱۴

 و هفت تازی و شانزدهم ماه پنجم سال  
 یک هزار و پانصد و چهل فرنگی برای آنکه اردوی خود را بزرگ  
 باندی برزند بپوش در آمد و بسوز مردم اردو دست و  
 پای خود را فراسم ننوده بودند که شیر شاه مانند خشم  
 آسمانی و مرگ ناگهانی بر سر ایشان تاخت و پس  
 از خبر سختی شکر جمایون را پریشان ساخت

شکر همایون تا دو فرسنگ اسب گریز را تاخته آب  
رسیدند و چون از پی سپاری دشمن جای ماندن نبود  
همه آب زدند و هر که روزش بسر نرسیده بود جان

بدر برد

گویند همایون اسبش زخم کاری برداشته چون بر لب  
آب رسید ناتوانی بر او چیره شد و همایون پیل در آنجا  
دید که خواجه بر آن نشسته بود اسب را رها کرد و پیل  
بالا رفت و چون دید که پیلبان در راندن پیل در آب  
سستی مینماید او را از بالای گردن پیل بزیر انداخته آن  
خواجه را بجای او نشاند و از آب تاشد و چون بکناره دیگر  
رسید لب رود مانند دیوار راست و از آب چنان بلند  
بود که پیل نمیتوانست آنجا بخشکی رود و دوتن از سبزه بازار  
که بر لب رود بودند دستارهای خود را بهم تابیده یک سر

## دستان ترکنازان هند

آنها به همایون دادند و از یک سر و یکر که در دست خود داشتند او را بالا کشیدند

گویند پایه آن دو سرباز بوالائی رسید

همایون پس از دو سه روز هر دو برادر خود میرزا عسکری و هندال میرزا را یافت و دسته دسته سپاه گرنخته باو پیوسته و سوی آگره نهاد و چون شنید که دشمن از پی است از گنجه سدا و سامان پادشاهی که در آگره و دهلی بود چهر توانست بازن و بچم برداشت و به لاهور شتافت

کامران ازو که دشمن خانگیش میدانست بیشتر می ترسید تا از شیر شاه از نیروی او درست کنار نیاید و کس نزد شیر شاه

۹۳۷ } که بدنبال همایون رو به لاهور می آمد فرستاده

۹۳۸ } با او پیمان دو سنی بست و پنجاب را باو

و گذشته بسوی کابل برگشت و همایون را یکبارہ تنها

گزارشت

روی برتافتن همایون از هند و پناه بردن آن پادشاه  
به هند

همایون چون دید که شیرشاه دنبال او را راه نمیکنند  
و از کامران نیز نوسید شد آهنگ هند نمود و ایچی  
چرب زبانی با اسب و جامه و چیزهای پاکیزه نزد شاه  
حسین ارغون روانه ساخت و از خواهشش  
نمود که با او در گرفتن کجرات همراهی نماید

۹۳۶  
۶۰۶۲۳  
۱۵۳۰  
۱۰۰۶۳۰

حسین ارغون تا چند ماه امروز و فردا کرد شکریان از  
بنی چیری پریشان شدند و همدال میرزا نیز از جدا شده  
به قندهار رفت

پس میرزا یادگار را که او نیز بهمین اندیشه افتاده بود -  
ولاسانی داداده بر سر بهکر فرستاد و خودش از راه

آنچه به سهوان رفت

میرزایادگار بهکر را گرفت و همایون تا یکسال کرد سهوان  
نشسته کاری نساخت و تنگی در شکرگاهش بدانگونه  
سخت شد که به گوشت جانوران میگزرانیدند

در آنمیان حسین ارغون یادگار میرزارو بخود کرد و به کشتی  
سوار شده لشکرها بهر سوی گذاشته راه آمد و رفت  
را بند و کار را بر همایون بسیار تنگ کرد

همایون از کمک میرزایادگار نومید شده از در سهوان  
برخواست و خواست که به بهکر درآید یادگار میرزا شبان شب  
کشتیها را از روی آب دور فرستاد

بمداوان که همایون شنید که از کشتیها چندی را هم زیر  
آب فرو برده اند فرمود تا آنها را بر آورند و بهر گونه که توانست  
از آب گوشت

## همایون شاه پور بابر شاه

یادگار میرزا تخت از در بندگی درآمد و همایون نیز از گناه او گزشت و او پس از چند روز که بسیاری از لشکریان همایون را از خود ساخت پای پیکار پیش نهاد و همایون نیز کمر بجالش بست مگر مردم در میان افتاده یادگار را سرتنگ نمودند و او را از ناپکاری بازداشتند و نگذاشتند که در خانه دشمن خون یکدیگر را بریزند

همایون مانند خود را در آنجا درست ندید دوستیهای ملایک راجه ماروار را بیاد آورده آهنگ کشور او نمود و پس از آنکه دشت های خشک و بیابانهای بی آب و گیاه را در تیره بل پایان خشکی و ماندگی به جو پور رسید نشانهای دشمنی از راجه که دوست خودش پیدا شده بود آشکارا دید و ناگزیر شد که برای نگهبانی جان و آبروی خود به پناه دیگر گریزد از نیروی بسوی امرکوت روان شد و آن دژی بود

## داستان ترکنازان بند

در پایانهای دشت چول که از آب سند چندان دور نبود  
 کتوفه آن هنگام همایون را اگر کسی بیدید  
 اندیشه درنگرد خواهد دانست که دشواریهای کار او بچه پایان  
 بر خورده زیرا که پرده سرای پادشاهی را همراه بیابانهای  
 خشک بی آب را در پیش و لشکریان مالدیو را در پس  
 داشت

برخی نوشته اند پس از آنکه چند روز راه رفتند و بسیاری  
 از کسان و جانوران از بی آبی مردند و اسب همایون از  
 پای درآمده بر شتر سوار شد بامدادی گرد سپاهی از  
 دور نمایان شد و همایون پرده نشینان را با بنه پیش  
 فرستاده خود با چند تن از همراهیان که بیش از بیست  
 مرد نبودند پای مردانگی افشوده برابر سپاه دشمن درآمد  
 و چنان مردانه جنگید که سردار دشمن کشته شد و لشکر بند



روگریز نهاد و شتر و اسب بسیاری بدست ایشان -  
 افتاده از رهبر سوارسی آسوده شدند  
 پاره نوشته اند که سردار آن سپاه پسر راجه مالدیو بود و  
 چون بمروم همایون رسید کسانیرا که برابری کردند یا  
 کشت یا از پیش براند و چاه هائی را که پس از خوردن  
 چند روز تشنگی بدست کسان همایون بود گرفتند مگر چون  
 نمی خواستند که همایون را یکباره تباہ کنند راجپوتانی که  
 بمراه پسر مالدیو بودند سخت آنها را برای اینکه پسرا  
 بی دستوری بنجاک راجه درآمدند و نیز برای اینکه در کشور  
 راجه گادهابی ماده کشتند سرزنشها نموده دشنام بسیار  
 دادند و پس از آن آنها را اندکی آب که بنوشند  
 و از تشنگی نمیرند داده گفتند که اکنون راه خویش  
 گرفته در پی کار خود روید

## داستان ترکتازان هند

باری پس از آزمون رنجهای بیشمار به امرکوت رسید و از همراهیان او کسانی که در راه گم شده بودند هر کدام فرود در آنجا بر او گرد شدند

در آن راه روزی بجای رسیدند که از بسکه گاو بود از لب چاه آواز به پاهن کاورو نمیرسد چنانکه هر گاه دول به بالا میرسد برای ایستاده کردن گاو دبل می نواختند و پاره از تشنگی چنان سر اسیمه یا خود دیوانه شده بودند که خود را در آن چاه افکندند

و همچنین روزی بچند چاه رسیدند که آب خوشگوار شیرین تر و یکی داشتند و اسبان و شتران که از چند روز روی آب ندیده بودند آنمایه آب خوردند که بترکیدند یا بترکیده بمردند

چو در آن روزها که همایون به حسین شاه ارغون پناهنده بود

## همایون شاه پور بابر شاه

شبى نماورى او که مادر شاهزاده بندال بود او را در  
 پرده سرا همان نمود همایون آنجا دختر ناکه بانوى بسیار  
 خوشگلی دید حمیده نام و چون از نزدش پرسید  
 دانسته شد که پدرش آموزگار بندال میرزا و زادبومش  
 شهر جام بود و چنان فریفته رخسار وی شد که در  
 ویرا بنی گرفت و داغش را بر دل بندال میرزا  
 گذاشت

میتوان گفت که مایه جدایی بندال میرزا از همایون  
 همین شده باشد

یکی از سختیهای بسیارگرانی که همایون را در آن راه  
 بیتاب ساخت این بود که حمیده آبستن پاباه بود چه آشکار  
 است که سوار کردن و پیاده کردن همچنین خانمی در  
 راهیکه آباد هم باشد بچه اندازه دشوار است تا به همچنان

داستان ترکنازان هند

راهیکه گفته شد چه رسد

همایون در امرکوت از راجه آنجا که نامش رانا پرشاد  
بود بدانگونه همان نوازی و مهربانی دید که همه سختیهای  
گذشته را فراموش کرد پس زنان شاهی را آنجا  
گذاشته به همراهی راجه رانا پرشاد و لشکر راجوت او  
ویکسوار مغول که خودش فرابهم کرد روی بگرفتند

سند نهاد

روز دیگر که پنجم ماه بیستم سال نه صد و چهل

۹۴۹  
۶ ماه ۵

و نه تازی و چهاردهم ماه دهم سال یک هزار و

۱۵۴۲  
۱۰ ماه ۱۴

پانصد و چهل و دو تازی بود شاهزاده کبیر از شکیم

حمیده بگریستی آمد

چون این آگهی در فرودگاه دوم به همایون رسید بجز  
یک نافه مشک تاتار با خود چیزی نداشت که بنام او

دستی به داد و بخش برکشاید همان را کشود و به همراهمیان  
خود بخش نمود و از خدا خواست که نام شاهنشاهی  
آن شاهزاده همانگونه چهار سومی زمین را فراگیرد که بوی  
آن نماند

پس از آن شهر جیون را که بر شاخه از آب سند  
و در میان تهته و امرکوت بود به جنگ از سرداران  
جای گرفتند

و اگرچه از خونیان بیورشهای پی و پی ایشان را سراییم  
میساختند از آن روی که راجگان همسایه هر روز بایشان  
می پیوستند و شماره مردان شان به پانزده هزار سوار  
رسید بخوبی پایداری نمودند مگر چونکه هسنوز بخت از همایون  
روی به برگشتگی داشت راجه با آنهمه چاکریهای دوستانه  
و یاوریهایی مردانه که آشکاره نمود روزی از مغولان شایسته

واستان ترکمانان ہند

بی آبرونی بسیاری دید و چون گلہ کرو کیفر کردار آن  
منزل بدان مایہ اندک بود کہ راجہ شمناک از اردو بیرون  
شد

ہوید است کہ راجگانہ کہ بدوستی او بملک ہمایون آمد  
بودند نیز ہمانگونہ رفتار نمودند و ہمایون ناگزیر شد کہ تنہا  
برابر سپاہ ارغون ایستادگی نماید

در آئینان شیخ علی کہ یکی از سرداران جنگجوی او بود  
در جنگ کشتہ شد و دیگری کہ نامش منعم خان بود گرفت  
در ہمان ہنگام بیرمجان کہ در جنگ غنوج  
از دست شیرشاہ جان بدر برودہ بود پس از آوارگیہا

بسیار خود را بہ ہمایون رسانید  
شاہ حسین ارغون دید کہ از رگزیر سختی جانی کہ ہمایون بدست  
آورده است اورا باسانی دستگیر نمیتواند ساخت پس

دوری اورا سرمایہ آسائش نمود دانستہ از خواستہ خود  
چیزیکہ ہزینہ اورا تا افغانستان بس باشد بگوئے پیشکش  
گزرانیدہ اورا راہ داد کہ کوچ کند  
در آنروزہا شاہزادہ کامران میرزا قندہار را از ہندال میرزا  
گرفتہ بہ میرزا عسکری دادہ بود

ہمایون باین اندیشہ کہ اورا رو بچو کند و آنجا را بچنگ  
آرد آہنگ قندہار نمود

ہمینکہ بہ شمال رسید کہ چہل فرسنگی قندہار بود سواری  
بتاخت و سراسیمہ از راہ رسیدہ از اسب پائین  
جست و دہنہ اسب را بدست گرفتہ باندرون سرپردہ  
رفت و بہ ہمایون گفت کہ من فرستادہ یکی از نیکوایان  
تو ام و آمدہ ام کہ قرا بیاگا ہانم کہ ہرچہ زودتر تا پای و پاش  
داری بگریز کہ میرزا عسکری اینک برای گرفتار نمودن تو

## واستان ترکتازان ہند

فرامیرسد زیرا کہ حسین شاہ ارغون اورا برہی سامانی تو و خوبیا  
دستگیر ساختن تو آگہانیدہ است

ہمالیوں بیش از آن نتوانست بہ جنبد کہ سوار شد و ہمالیوں  
خود را ترک گرفتہ با سی چہل تن از بزرگان کہ بہر مخان  
از انہا بود از میان در رفت و چون بسوی گریس گریخت  
از ہم گراما شاہزادہ اکبر را با چادر و خسرگاہ و سامان اردو  
ہمہ را در جا گذاشت

۹۵۰ | میرزا عسکری پس از اندک ہنگامی بہ اردو

۱۵۴۳ | رسید و چون دید کہ ہمالیوں در رفتہ است چہن

۱۲۱۴ | و انمود ساخت کہ جنبش او از روی دشمنی نبود براس

پزیرائی برادر بود و برادرزادہ شیرخوارہ را از روی بہرہ

بدامن برنہاد و نشاندہای دل بستگی ہویدا ساختہ اورا

با ہمہ سرانجام اردو بہ قندہار برد



ہمایون از آنجا بہ سیستان درآمد

احمد سلطان شاملو کہ بہ فرمان شاہ تہماسب سردار و فرماندہ  
آنجا بود اورا پیشباز نموده بہ شہر درآورد و بدانگونہ  
کہ شاید بزرگی ہمایون بود با او پیش آمد  
گویند برچہ داشت پیشکش ہمایون کرد و ہمایون از آنجا  
باندازہ کہ درکار داشت برگرفت و بازماندہ را باو و اگر  
پس از آن فرماندہ سیستان اورا نزد فرمان

فرمای ہرات شاہزادہ سلطان محمد فرستاد

شاہزادہ روزیکہ ہمایون بہ شہر درمیآمد تا بیرون شہر  
اورا پیشباز نموده جایگاہش را گرامی داشت و سرگزشت  
اورا بہ بارگاہ گردون پیشگاہ خسروی بنگاشت

پس از آن از روی فرمان شہریاری ہمایون از ہرات  
بمشہد و از آنجا بہ قزوین درآمد و در میان راہ در ہر

فرودگاہی هم بزرگان آن سرزمین بچاکری او رسیده  
بندگی او می نمودند و هم از نزد شاه سرداری به پیشواز  
او رسیده در هر جا او را بجای می دیدنی گردش میدادند  
که دلتنگ نشود.

### در بنیاد خانه سور

سور نام پدیر تیره ایست از افغانان که در کاخ نخستین هم  
بنیاد خانه لودهی چگونگیش بنگارشش در آمد  
شیر شاه پیش از روزگار خانی نامش فرید و نام  
پدرش حسن بود.

ابراهیم خان پدیر حسن در روزگار پادشاهی بهلول  
لودهی با حسن فرزند خود از افغانستان به هند آمد و چون  
میگفتند که ابراهیم از نژاد پادشاهان غور است هم  
ابراهیم و هم پسرش حسن هر دو از خاندانهای سرداران

بزرگ سور دختر گرفتند و بچاکری یکی از بزرگان دربار  
سرافرازی یافتند

باید دانست که میان این سور و آن سوری که فرزندان  
خانہ غور از آن برآمدند جدائی بسیار است چنانکه سرگزشت  
بریک در جای خودش گفته شده

باری حسن از زنی که در افغانستان گرفته بود دو پسر  
داشت فریدخان و نظام خان و چون پادشاهی به سلطنت  
لودهی رسید از خدایگان خود جمال خان که فرمانفرمای تپو  
شده بود دو آباچه بزرگ از کشور بهار برای نگهبان شدن  
پانصد سوار تیمول یافت یکی سپهرام دیگری خواص بود  
حسن پس از آن از شکم کنیزکان شش پسر  
دیگر بهرسانید و از آن روی که با مادر فرید دل بستگی نداشت  
اورا گرامی نمیداشت

## داستان ترکنازان ہند

فرید کہ پدر را نامہربان یافت ازو جدا شدہ بہ چوہنپور

نزد جمال خان شتافت

حسن بہ جمال خان نوشت کہ فرید را ولداری دادہ ترو

من فرستید زیرا کہ میخواہم اورا بکار دانش آموزی

وادارم

جمال خان ہرچہ کوشید کہ اورا نزد پدر فرستد کوشش

سودمند نیفتاد و پندش پذیرفتہ نشد

فرید ہم در چوہنپور کمر بدانش آموزی بستہ و چند روزنامہا

را کہ در آن روزگار دانش پڑوہان را بکار بود در نوشت

و دانشمندی یگانہ و سخن سنجی فرزاند گشت

آنجا کہ حسن بہ چوہنپور آمد و بمیانجی خویشاوندان میان پدا

و پسر آشتی شدہ حسن داروغگی جاگیرا را بہ فرید داد

اورا روانہ سہرام نمود

فسرید به تیول پدر درآمد و چندان نگزشت که بجوی قتل  
و درستی کردار و راستی گفتار برگشته را از کدخدایان  
سرکش تپی و از آبادانیهای دلکش پر ساخت و پس  
از چندی که پدرش آنجا رسید و آنگونه آبادی و آرامی  
و آرام و آسایش در همه خانه رو بدید فرزند را آفرینان  
گفته بسی گرامی داشت

چون حسن به یکی از کنیزان خود بستگی شگفتی داشت و  
پیش از آن بوی زبان داده بود که چون پسران تو سلیمان  
و احمد بزرگ شوند داروغگی جاگیرا را بآنها خواهم داد  
درین هنگام وی همیشه حسن را به آنچه زبان داده بود  
یادآوری مینمود و حسن با پس آبروی فرید آن را  
به پوزشهای گوناگون میگزرانید  
فرید از آنچه میان پدر و زن پدر میگزشت رفته رفته

## داستان ترکتازان هند

آنگهی یافت و دست از کار کشیده روی از واروعلی  
 برتافت حسن نیز آنرا پسند نموده گفت خوب است که  
 برادران تو نیز چندی دست اندر کار شده سررشته  
 بدست آرند و مانند تو شوند و واروعلی پرگنات را به سلیمان  
 و احمد واکزاشت

فسرید از پدر رنجیده با برادر خود نظام که از یک مادر  
 بودند روی به آگره نهاد و آنجا نزد دولت خان لودهی  
 که سپهبد بزرگی بود نوکر شد و در چاکری او کارهای نمایان  
 هویدا ساخت و رفقارش با کوچک و بزرگ بدان پایه  
 شکیو بود که بر کس او را می شناخت دوستش میداشت  
 تا آنجا که پدرش مرد و دولت خان فرمان  
 دارائی سمرام را از ابراهیم شاه لودهی بنام او و  
 برادرش نظام گرفته بدانشوی شان فرستاد

فترید به جاگیر پدر درآمد و نابرورد بهایش سلیمان و احمد  
از پیش او برخاسته نزد محمد خان سور که در آن روز  
فرمانفرمای جنوور بود رفتند و ازو برای بازیافت آنچه  
از مرده ریگ پدر ایشان میرسد کمک خواستند  
محمد خان سور به فترید چگونگی را نوشت و چون پاسخ  
یافت که از همه چیز بهره ایشان داده خواهد شد مگر از  
فتراندی سکندر و احمد را زبان داد که آنچه بشما میرسد  
بزور از فترید خواهم گرفت

فرید که این سخن شنید از فرجام کار اندیشیده دست  
و پای خود را فراهم گرفت و نگران نشست تا ببیند  
انجام کار بابر که به بند آمده است با سلطان ابراهیم  
لودهی به کجا خواهد کشید و چون پشتش به آن پادشاه  
و دو تن آن لودهی گرم بود تا شنید که ابراهیم شاه کشته شد

داستان ترکنازان ہند

از بیچ محمدخان سہسرام را گزاشته ترو بہادرخان کوہا  
 کہ در بہار خود را سلطان محمد خواندہ بود شتافت و در  
 چاکری او جایگاہ بلندی یافت  
 تا آنکہ روزی در شکارگاہ شیری از برابر پدیدار شد  
 و فریدخان با آن رو برو شدہ با شمشیرش بکشت و  
 سلطان محمد در ہمانجا او را نوازشہا فرمودہ شیرخان  
 فرنام داد و اناکی فرزند کوچک خود جلال خان را با سپر  
 بیانیہ ترخانی او سرفرازش نمود  
 شیرخان پس از چندی پروانگی چند ماہ گرفتہ بہ جاگیر خود  
 رفت و چون آمدن دیر کرد محمدخان سور کہ در آن ہنگام  
 ترو سلطان محمد بود ہمان را دستاویز سرکشی او کردہ  
 از سلطان محمد فرمان گرفت کہ جاگیر پدری او را میان برادران  
 بخش نماید و پس از بازیافت دستوری محمدخان بخش



کس نزد او فرستاده پیام داد که فرمان سلطان محمد چنین است  
 و چون پاسخ ناگواری شنید شکرى به همراهی نابرادرها  
 او سلیمان و احمد فرستاده اورا شکسته و گریزان ساختند  
 شیرخان دانست که نزد سلطان محمد با بود  
 دشمنی مانند محمدخان نمیتواند رفت زیرا که سلطان باس  
 آبروی او را هرگز فرو گذاشت نخواهد کرد پس بهتر آن دانست  
 که پیشکشهای شایسته نزد جنید برلاس که آن هنگام  
 در چوچور دست نشاندۀ بابرشاه بود شافت و بیاری او  
 با شکرى آراسته بجا کیر خود رفت و محمدخان سور را به  
 کوبستان ریتاس گریزانده برگشته ای خود او را نیز بدست  
 آورد و بنام بابرشاه بر خاک سلطان محمد تاخت و چون  
 مردمان او که به کوبستان گریخته بودند بر او گرد آمدند سا  
 کمکی را به بخششهای فراوان خوشدل ساخته با پیشکشها